

هنر در غیاب تاریخ؟! گفتگو با استاد پرویز مشکاتیان

گفتگو: علی اتابکی - علیرضا ره شیخلو
عکس: مهدی توانگر

◀ استاد مشکاتیان: در دهه‌ای پنجدهمین سالگرد تولد سرو آزاد، امام‌اعلی‌ای تاریخ و محل تولد شما و ساز تخصصی شما نوشته شده و یک تاریخچه از ساز ستور پرویز برمی‌گردد به چهل سال پیش. می‌خواهم بدانم پرویز مشکاتیان در کودکی آرام بود یا بازیگوش؟

◀ من برمی‌گردد دقیقاً به چهل سال قبل. آنچه در ذهن به یاد دارم می‌گویم و شما باید نتیجه بگیرید که خوب بودم یا بد، شیطانی بودم یا سر به راه. امروز نگاهم به دهه‌های پیروانم این‌گونه است که بچه‌ی خوب لزوماً بچه‌ی سر به راه و مطیع و فرمانبردار نیست. تا آنجا که به یاد دارم نخستین باری که در زندگی‌تان خوردم تا یک هفته از اتفاق خارج شدم. اولین بار بود که با پدرم «حسن مشکاتیان» که اولین استادم بود به آرامگاه عطار رفتم. این ماجرا دقیقاً مربوط به چهل سال پیش است و آن موقع ده ساله بودم. نمی‌دانم این تاریخ را اتفاقی اشاره کرده یا نه؟ اگر اتفاق باشد اتفاق جاسمی است. گرچه به قول گابریل گارسیا مارکا هیچ چیز اتفاقی نیست. نمایشوری که یادش شب مخروطه‌ای هست در ۷۰۰ متری آرامگاه عطار به نام شهر کهنه. یعنی شهر کهنه نمی‌فکر می‌کردم شهر کهنه شهر کوچکی باشد یا چند قاطر. از دور که نگاه می‌کردم شب ماهوری پیش نبود.

◀ پدرم سر به راه نبود و گفت اینجا بشمارو برو است. عطار و خیام و یازده و ابوسمید ابوالخیر و ناصر و شیخ ابوالحسن خرقانی و میران پیران روزگار در آنجا می‌زیستند. در آرامگاه عطار نشسته‌ام. ده ساله بودم. گفتم چه بر سر عمار؟ پدرم گفت: او منتقل الطیر را نوشته که داستان خودش است. چندین ده مرغ را هم افند به سمت کوه‌ها و پادشاه پندارگان، سیمبرغ را ببینند و از باد و بران و توانان می‌گذرد سیم مرغ به قلعه‌ی قاف می‌رسند و خود را در ستیغ بی‌آینه‌ی قلعه‌ی قاف می‌بینند. یعنی خود را در هیات سیمبرغ می‌بینند. این چنگیدی می‌منتقل الطیر بود که پدرم برایم تعریف کردند

◀ پس با شعر شروع کردید استاد؟

گسترده‌ی خانواده‌ی ما در اختیارشان بود. پدرم تاریخ می‌نوخت. آن آثار کوچک که می‌بینید اولین تارگی بود که پدرم برایم خرید و فکر می‌کنم تارگی کوچک‌تر از این پیدا نشود. اسباب بازی ما این‌سازها بودند. معلم اول من ایشان بودند و معلم ادبیات من در ضمن ریاضیاتم. چون من ابتدا رشته‌ی ریاضیات خواندم و بعد هنرهای زیبا. ◀ استاد چرا ساز ستور را انتخاب کردید؟ ◀ چرا ساز پرتابان را ادامه ندادید؟ ◀ چرا بولرامین را انتخاب نکردید؟

◀ این را در مسابقه‌ای که با بی‌بی‌سی انجام دادیم گفتند. من هم طلاق که گفتم ساز حکیم اسباب

◀ و گفتم که عطار چه شد؟ ◀ گفتند که حاکم وقت که معول بوده، سواری می‌فرستد و می‌گوید که شما بفرمایید آن است که منتقل الطیر را به ما هدیه کنید و عطار زیر نوشته‌ی آن آقا یا شاید بهتر باشد بگوییم آن حیوان می‌نویسد: من کجا بر دل ز کس بندگی نیم

نام هر دوش خلدونی نیم
نه تمام هیچ ظالم خوردم ام
نه کنی را تخلص کرده ام
همت عالی مملوچم بس است

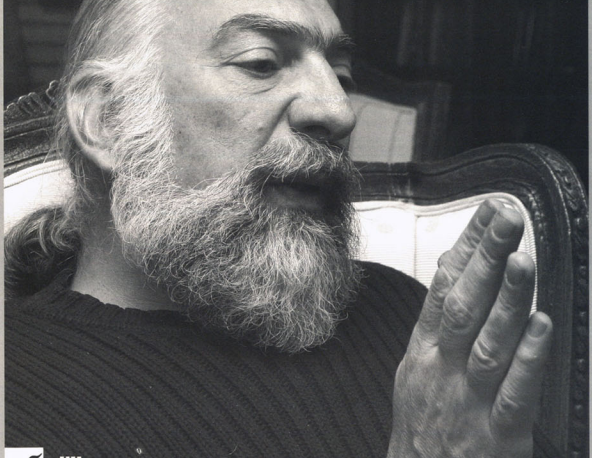
◀ فوت جسم و فوت روح بس است
این را می‌فرستد. حاکم دستور می‌دهد شیخ فریدالدین را می‌آورد. نشانی را فاع می‌کنند تا گداخته می‌شود. سر عطار را می‌زنند و نشانی را می‌نهند روی رگ‌های بریده‌شده تا خون یک‌بار بیرون نیاید. حاکم لذت می‌برد از رقصیدن و جان دادن عطار. در چند جا روایت است و هیچ اختلاف فنی در این نکته نیست که آن فاصله‌ی ۷۰۰ متری شهر کهنه تا مقبره‌ی خیام را عطار نشانی بر سر می‌پیماید. خون بیرون نمی‌آید. وقت تغزل در عطار پیکر زنده‌بودن جان چهلده‌ده، زیرا زخمی بیرون نمی‌آید. در آنجا افتاد و همین جا که ما نشسته‌ام مقبره‌ی یکی از بزرگترین عرفا و فلاسفه و شعرای پدرم سر به راه نبود و گفت بشمارو یا ایران. این اولین تلنگری بود که من در ده‌سالگی در کلاس چهارم ابتدایی از پدرم خوردم. یک هفته به این قضیه فکر می‌کردم. بعد از یک هفته رفتم به شهر قدیمی. محور دیگری شهر قدیمی را می‌دیدم. به چشم یک مخروطه‌ی زیرگل رفته نمی‌دیدم. مدت‌ها شده بود که غروب گاهی نشانی گاهی با دوستان اگر با من همراه می‌شدند می‌رفتند به شهر کهنه. بعد هم خیام و اندک‌اندک بزرگان دیگر مثل ابوسمید ابوالخیر و دیگران را شناختم. دیگر این منطقه برای من یک‌ده نبود، یک‌جان بود، یک‌جود بود. این گونه پیوندهای من با سرزمینم آغاز شد.

◀ در خانواده‌ی پدری من هم موسیقی البته نه به

بازی را داشت و آن را اجدی نمی‌گفتند و کاربرد وسیع و عظیم آن اتفاق را در جامعه نمی‌دانستم. علت کرایش من به ساز ستور این بود که دونا گنجشک داشتم. آن دو گنجشک را جلده کرده بودند و مرکزگروم زده بودند به بال‌های بریده‌ی می‌شان. این‌ها می‌رفتند در درخت. من سوت می‌زدم و آنها می‌آمدند و سوت‌شان می‌شدند. سوتور که پدرم خریدم بود یک‌درد کوچک داشت. گنجشک‌ها را از آن در داخل ساق‌های من می‌کردم. سوتور ما منم بود برای گنجشک‌ها. و نه چیز دیگر. زمانی که تمرین می‌کردم این‌ها آن‌ها نبودند. بعد

◀ با تاریخ شروع کردم...
◀ پس پرویز مشکاتیان آن نفر چه‌ی از آدمی بود که با پدرش...
◀ ... ببینید من می‌خواهم بگویم که کودکی سوخته دارم. یا کودکی فراموش کرده دارم. این صحبت‌هایی که در روان‌شناسی امروز به آن‌ها می‌دهند، نه شرایطی که من در آن می‌زیستم. شرایط بسیار بسیار از یک سو شاعرانه و موسیقایی بود و از سوی دیگر بسیار سیاه‌ترند و مدیرانه و تاریخ‌مندانه. یعنی تا پیش از سال ۵۲ که من به دانشکده‌ی هنرهای زیبا رفتم که در واقع هر آنچه آموشتم در محک آزمایش و امتحان برای سرزمینم قرار می‌گرفت. پدرم به دلیل هواداری از دکتر محمد مصطفی نهضت شد. یعنی صنعت نفت در ایران، سال‌ها در کوه زندگی کرده بود. بعد از کوه‌سال‌ها در کوه زندگی کرده بود. و از آنجا که یک موسیقین بود، یکی از پارانش پرویز اشرف را یکی‌جا می‌خارج کرده بود. وگرنه نمی‌توانست به شهر برگردد و در همان کوه‌ها من می‌خبردم برادرم هم چه‌ها چندان به زندان افتاد. ما در آن سالها اسباب بازی نداشتیم. اسباب بازی ما ساز بود. من در کودکی عروسک نداشتیم. تنها چیزی که سال‌ها با من داشتیم یک عروسک بویان بود که برایم ساختند و هنوز هم دارم و خودم هم بالای می‌نویسم. نه به دلیل این که من به جسم و این جور چیزها اعتقاد داشتم. وقتی پیش نگاه می‌کردم به یاد داشت و زواریها و اینها می‌انفج. هنوز زندگی دنیا که باشم آن بالای سرم است. از یک طرف کودکی ما اسباب بازی و تلفظ و تریه و تریه نمی‌گذاشتند و اسباب بازی ما سازها بودند از سوی دیگر برای ما گشت‌ها و خولندها و ما را می‌بردند سر آرامگاه عطار و این صحبت‌ها را با ابرای ما می‌کردند و به نظرم تاثیر خیلی عمیقی روی ما داشت.

◀ استاد: اسازکی که می‌گویید در خانه‌ی از خانواده‌ی پدری آمده بود یا از خانواده‌ی مادری؟
◀ یعنی انگیزه دارید پرویز مشکاتیان را ببینید؟ اگر



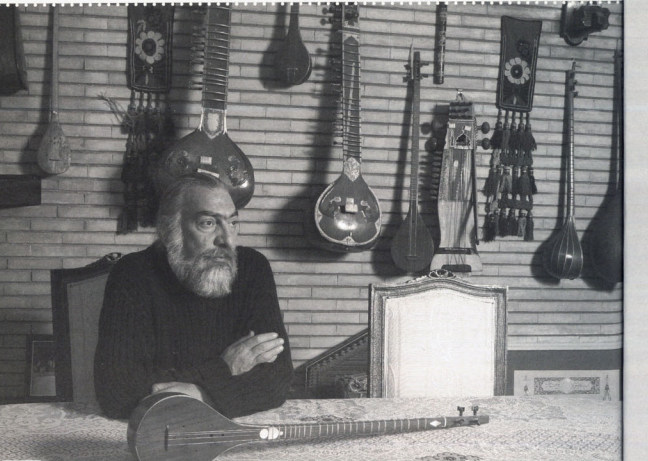
پرویز مشکاتیان دوستانش باشد و اما اینجا به لوکا که ...
 سؤال فلسفی است و من هم فلسفی به آن جواب می دهم. نمی دانم در آن تکثیر، تکرار یا کارگردانی فایده ای هست برای مردم یا نه ؟
 « زمانی که پرویز مشکاتیان ریتمی را می نوازند نوازنده می کاری نمی تواند حس بزند ریتم بعد می خواهد نوازند پرویز مشکاتیان تکثیر نمی دارد. پس پرویز مشکاتیان معاصر غیر قابل پیش بینی است. چون نمی دانم پرویز مشکاتیان یک دقیقه ای دیگر چگونه خواهد بود ؟ شما ماهواره بود پرویز مشکاتیان غیر قابل پیش بینی بوده شوید ؟
 « این از سر خودخواهی نیست. گفتم، فلسفی است. اگر بخواید جواب بدهم من به هیچ وجود مگر حق اگر مسواک بشوید این ندارم.
 « آقای مشکاتیان کی مشکاتیان شد ؟ یک روز بود، یک سال بود یا به تفریح مشکاتیان شد ؟
 « اگر که تدم را بخواهید در طول آفتاب و باران و تاریخ این سرزمین، چون هیچ اعتقادی به مباحث یکپروژه و کثرت کده و مطلق کارگردان و نه تمام زندگی من نداشته ام.
 « آقای مشکاتیان اجازه بدهید ادامه ی گفتگو را با سرعت پیش ببریم، آیا موفقید به یک نوازنده ی حرفه ای بیاید مثل هر حرفه ای دیگری سر بارنشتگی داشته باشد ؟ یعنی وقتی سی سال، بیست سال از ساز نوازندگی باید چنین حوصلتی داشته باشند ؟
 « آسان ها با هم تفاوت دارند. یک تفاوت پانسیل یک هنرمند نشستن است، ذهنی است. با ذهنش حرکت می کند. یک کوفت پانسیل یک هنرمند عملی است. در میدان است، اینها باهم فرق دارند. هر زمان و مکانی را در هر جایز می دانم. من متعقد در غیاب تاریخ، هر عشوه ی بی عار و دردی است.
 « یک اسم به نظر شما در میان پیشینیان چه کسی است از همه به موسیقی خدمت کرد ؟
 « پیش تر گفتم، از مطلق گرابی همیشه پربرخ داشتم در ساختار ذهنی من هنرمندان بزرگی در مقاطع مختلف انگار بودند، نرمنی محجوبی بود، رضا وزنده، بنان بود ...
 « ... روی شما اثر گذاشتند روی موسیقی ایرانی ؟
 « شخص خودم را می گویم ...
 « با توجه به سباقه ای که ما از موسیقی ایرانی داریم، هرگاه موسیقی ایرانی دچار یک پاشش شده، دستخوش یک تحول شده، یک انقلاب اجتماعی در ایران به وقوع پیوسته است، در پرویز مشکاتیان ادامه دهنده ی راه عارفی بود که در زمان مشروطه برخواست. اولین شب شعر را

عارف گذاشت. اولین مارش را ساخت. پرویز مشکاتیان اولین چاشمو بود. آخرین چاشمو هم ماند. هنوز بهوشی از چاشمو است. آیا اعتقاد دارید برای خروج از تونگی که موسیقی به آن دچار شده است، غیر قابل انکار است یا بجایه یک تحول در نهادهای اجتماعی نیاز داریم ؟
 « عزیزان ما در همه ای زمینه ها این تحول نیاز داریم. اجازه بدهید کمی گسترده تر صحبت کنم. مسائل هنری با مسائل اجتماعی و مسائل سیاسی دقیقاً چگونگی حرکتشان متفاوت است. یعنی ممکن است شما دردهای سیاسی من به ایندولتری خاصی برای چرخش و گردش چرخ ای جامعه باندید که من دقیقاً محال حرکت هنری شما را بشاید با برکس. در شرایط متفاوت زمانی و در انقلاب های مختلف همین طول بوده است. راه دوری نرویم. کودتای سال سی و دو که اتفاق افتاد، نامیدی

هی انسان ایرانی بوده در زمان خودش. یعنی تاریخ در تغزل حافظ جاری است. اگر شاعر امروز ما می آمد می سرافراز.
 « تاریخ حاکم جز زمانه زمان توست
 « هر چیز سیزه خزل در زمان توست ...
 یعنی آرزومند است که برگزیده به هشتصد سال پیش، تو بلند شو حرف دل ما را از برون بپزایگی نیست ؟ آیا می توانی حرفه ای با من مشورت کنی ؟ البته من توفق در زمان را هم نمی گویم بگفتی من، چون آن را به سرعت به جلو می آورم و در جابجاست. از من ندردی است اجتماعت که هنرمند ما از یزید محرفی بریزد حرف دل ما را در روزگار امروز بیز. هنرمند این چنینی از زمان عقب است. می خواهد شمل در جامعه باشد ؟ بنابراین زمانی که شما چاشمو ایفای قافله شدید باید صحارا پیشانیید. قافله را پیشانیید تا یزید باقی بماند. حالا تا بنویسید باید حرفی بزنید که نویسان و طراحان دلشان بشود. کار ساده ای نیست. البته اگر بنویسید کرده می ی از این ها را نکشید. از دیگر هنرمندان امثالی ندارم، اما در طول تاریخ این هنرمندان ما آنچه را می توانستند گفتند، نه آنچه را نمودن در آن که وارد بود در تمام فضای ایران است.
 « من در سوزن جاری است به وسیله ی نغمه و ابزاری که دارم کوچک و قابل فهم و قابل لمسش شده ام که برای شما در افشا کند. ممکن است شما چیزی در دنا کی باشد. ممکن است غم باشد

تمام فضای این سرزمین جاری است به وسیله ی نغمه و ابزاری که دارم کوچک قابل فهم و قابل لمسش کرده ام. برای شما در افشا کند. ممکن است شما چیزی در دنا کی باشد. ممکن است غم باشد. چرا باید فهمیدی نظر نمی گیرید ؟ می گویم: من کن چنین چیزی ندانم. من گفتم برای رضایت جامعه مهدی نمی اندیشم. هرگاه برای مردم حرف درازد. اگر هنرمند صادق است و فکر می کند حرف و پیامش از مردم گرفته شده و باید به شکل وسیعانه ای به مردم بریزد، چرا باید فهمیدی برای خوش آمدنش بیندیشد ؟ باید آنچه را مقابل مردم گذاشت.
 « به عنوان یک موسیزمن نظراتن فرموده تصنیف « ای ایران چیست ؟
 « من آنجا که همیشه به ایران عشق ورزیده ام، بسیار لحظاتی باشکوه زندگی ما را با بنان گذرانده ام روح الهی القایی را یکی از بزرگ ترین اسطره های موسیقی ایران می دانم، واقعاً از این سرود خاطره دارم. محال است اگر بشنوم اشک جاری نشود. ولی به عنوان

یک موسیزمن آنجایی را که می گوید:
 ای ایران
 کفتم من زمان و مکان را در هنر جایز می دانم. سبقت گرفته باور کنید احساس بهار اسامان من بیداش پیشاید تا بگویم ی تحول نالی سوی اسامان برابم پیشاید تا بگویم احساس غم بوده. باید ببینم در آن لحظه به القافی خواهد داشت در من. در پیرامون من. برای سرزمین ما بگویم در آن لحظه موسیقی جود چه خواهد بود. موسیقی بهارم چه خواهد بود. چون من همیشه تاریخ را هر بار این سرود را می شنوم می گویم ای کاش استاد خالق این سرود را معکوس می کردند. همیشه موقع شنیدن این بخش از سرود درخ مند می بشوم. البته این در برابر زیبایی کل سرود ناچیز است. بسیار ارضی ام. ما ایرانی ها زمانی راضی داریم که عطوفه ها با جوانانه می کنیم. مثلاً چهارشنبه سوری را با آتش، شب عبدا را سیزی پلو، اگر بخواهیم لحظه ی تحول نالی ما به عنوان اندیشه ام که می فرماید:
 زین خلق پرشکانت گریزان شدم ملود
 ای های و نغمی و نغمی مستقیم آرزوست
 ما شامی نوای شسته دریند واسیر و گرفتار و فقیرومی چیز را پیرامونشان ببینید و بعد موسیقی شب عبدا را



شاید موسیقی شب عید من آواز یک چوپان باشد در کنار کویر... شاید... نمی دانم... باید ببینم در آن لحظه چه اتفاقی می افتد... نمی توانم بگویم چون زمین در آن لحظه یک دور کامل دور خود می گردیده، یک چهارمضرب اوپوسا را ساقش است! همان لحظه باید بگویم موسیقی آن لحظه ام چیست...
 * استاد، شش قطعه ای از کار شماست؟
 * بپزیدم می پرسیدید چه قطعه ای از کار شما سواى عشق است؟
 * امتداد عشق در کار شما چیست استاد؟ اولین باری که عاشق شدید، خواه یک عشق زمینی، خواه یک عشق خیالی، اولین باری که عاشق یک شاخه گل شدید، هر چه بوده، امتدادش تا کجا با پرویز مشکاتیان بوده؟

در هنر منزل لیلی که خطرناکست به جان شرد اول قدم آن است که مجنون باشی... من همیشه به فرزندم گفته ام که به موزیسین ها، به آهنگسازان، آریها که افتخار همیاری و همدستی را با ایشان داشته ام... گفته ام که:
 * تو می پای به راه دردی و چه مریض خور راه گریه کردی که چون باید رفت اگر از روز اول بخوادید بپرسید به امتداد و برسد به انتها هرگز موفق نخواهید شد، باید دل را به دریا زد... به قول حافظ، حافظ خودمان، این سفرش رو بختی جای بشر در طول تاریخ...
 عشق درده است... من و غواص و دریا میگفته سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کم می داند که عشق درده است... و غواص است و دریا میگفته است... می زند به غواص تا چوژی گریش بیاید...
 * از تل و ده به عنوان یکی از شونوگان آخرین میگفته گسرت شما می گویم؛ باید گل های آفتابگردان مشکتم... آن آفتابشده و تاملانی بود میان شما و آنها... معنائش برای من از این بود که زمستان بود و من سه ولت بار بار فرستادم به شهر که آن پانصد شاخه گل آفتابگردان را بیاوردن که شما بدانید چقدر برای ما دارای ارزش و احترام هستید...
 * از آن شب تا به حال می خواستم از موزیسینی بوئش را دور بویافت و به مخاطبان احترام گذاشت تشکر کنم... عشق شش فتنش بود...
 * نه... می شد با همین لباس کوهنوردی که الان به تن دارم روی صحنه بیایم تا یک تیکتور ووشفنگرانه هم داشته باشم... که بیا ما سراسر یاد می پریمه هستم... من برای دیدار با عزیزانم از آن شب های بزم و هم دی، یک هفته تا ساعت سه نیمه شب با پارسی روی صحنه بودیم... از شمع گرفته تا گل و سلیز چپزها را آماده کردیم

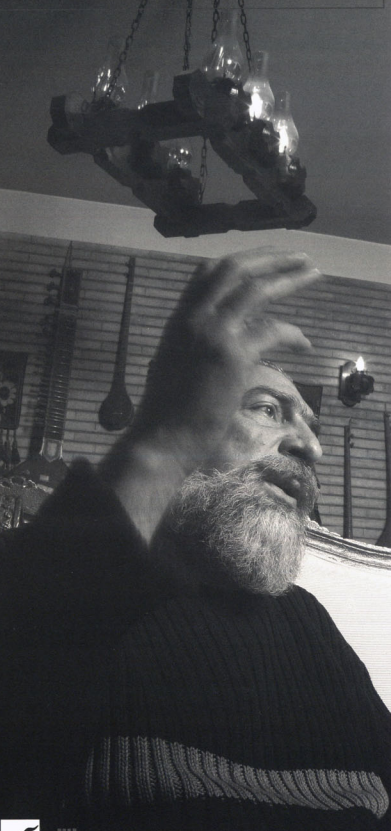
ات را زیر سوال می برد... من نه این که انسان شاکری باشم... ولی انسان ناهنجار هم در اتفاقات پرامونم نیستم... من مؤمن و متعقد که انسان آن ناپندیده ی بنده ی خدا می تواند به ابتدایی مرسد و محیط پرامون خود را تصویر ببشش و ارزش انسان به این است... مهم نیست کجا متولد شد، در چه زمانی... در ساعت چهار صبح بیست و چهار از زمینش هزار و سیصد و سی و چهار پا هر تاریخ دیگر نبود... کارگر است... تولد تشق دوسان منتر از هم است... حاصل کار یک هنرمند هم... من این گونه است... توفارش را هم می گویم... شاید اگر زمانی به تابدنگی رسیدید... می توانید بگویید که من مثلاً شرایط خاصی برایم مهیا بود... شاید این چنین می شد... در حالی که باید بپذیرید در آن صورت ممکن بود از راه دیگری سر کنید... تجربیات دیگری می افروختید و به اینجا می رسیدید... مثالی بزنم: این بارووی یک ماکز کرد به پی راه با دنیا می آورد و بارووی یک هنرمند چه شاست و با چه نقولت هائی است؟ مادر می داند بار را از چه کسی برداشته... کجا برداشته و کی برداشته... می داند نه ماه و نه روز و نه ساعت بعد این بار زمین خواهد گذاشت... اما هنرمند نمی داند کی... کجا... چگونه این بار برداشته و کی این را به زمین خواهد گذاشت؟ این نقولت این دیو است... اگر بخوایم شکوه آفرینندگی هنرمند را به بار بیاوریم در طبیعت تشبیه کنیم، با تمغیل کنیم، با سلیقه کنیم... این است که نمی داند بار را کی... زمین خواهد گذاشت... اما او کار خود را خواهد کرد... فانتاز را اپیتالیا تا این که من اشاره ای به این موضوع کردم گفت: پس آن همه دور چرخ خوردن ها و سراسر معطال رفتن ها و شهر کهنه رفتن ها چه می شود؟ گفته ام طفلی که هنرمند در شهر خودش از بارووی می کند... از این ها به اندازه ی خودش برمی خورد... هرچه اعین قوی زور رفت و بالنده تر باشد... طفلی که هم زمین می گذارد بالنده تر بار آورتر خواهد بود... و سختش با فراگرد بیشتر از بشریت... به مردم

خواهد رسید.
 * در شعر کدام آهنگتان وصف پرویز مشکاتیان هست؟
 * هیچ کدام...
 * پس کی پرویز مشکاتیان می خواهد از شعر خودش در آهنگش استفاده کند؟
 * دوست داشتم بشود ی کجا باشید آقای مشکاتیان؟
 * تولد را تاگزیم می دلم و مکان آن برابم مهم نیست... گمان می کنم اگر که خود هم برپسیم دوست داشتی در مظل خوشش برمی دارد... نیاز به اصرار نیست که بخوایم خودم را ببریم...
 * می خواهد بینم بیلابی علاوه بر موسیقی منتظر ادبیات شما باشیم؟
 * حتماً...
 * می خواهم ببینم شما به عنوان پرویز مشکاتیان چه ابجدی از وجودتان می خواهد ارائه دهید؟
 * من گمان می کنم، می توانم با موسیقی، آلام و آمال مردم را بگویم... هر آینه که در زمینه ی شعر و رمان آن توان را در خود دیدم و البته با خود صادق هستم که هنوز به آن درجه ای از استناد نرسیده که دردی از مردم بکشاید... این زمان این را می شنوایم ولی هیچ خواسته خاصی از من نمی خواهد... حاصل تمام حرف های من و یلی تاکنون تنها موسیقی ام بوده که فکر می کنم گویای زبان و ضریان دل مردم بوده...
 * استاد هیچ دردی این سوا فرقی است؟ می دلم که قلم خوب دارید... مقاله ای از شما در زمینه ی سخته ی بعنوان «جناب عشق بلند است، همتی باید...» نشر می زباییم فراید... نمی دانم دفعه ی شوشن داشته ای یا نه؟
 * حتماً... چون دفعه دارم... اما شامو همیشه می گفت: من می باید آهنگساز می شدم... شعر شدم... هم اگر تصور من می آهنگساز می شدم... شعر شدم... موسیقی است که در فکرم هستم و گفته ام که به دوست می گوید... این از تصور من است که من بدون موسیقی می رنده ام... نه دلم و مانا بود و کار دیگری بدم... من خیلی حرف می داشتم... گاه که در اپیتالیا سینمائی فلینی را می دیدم... می گفتم اگر زمینه ای فراهم می شد و سینماگر می شدم و پشت دوربین می ایستادم... شاید دور از این انتزاع می شدم... می توانستم خودم را با آلام مردم در خیلی راحت تر از خود موسیقی به تصویر بکشم... فرق می کرد با کار خود را خواهد کرد... فانتاز را اپیتالیا تا چند نغمه از آن بیرون بیاید که مردم بداند، تا این که درد جاری مردم در دستم باشد به تصویر بکشید... دیگر ما ماری نوینود که سینما به تصویر می کشد در آن چه که دارید از ترقی اندکی تا کی به پیشش بنهید... دوربین را برمی دارید... می رفتید و آنجا که باید آن بنشاندی... نشاندید...
 * می به عنوان یک علاقه مند موسیقی گفتگوی زبانی

ماهنامه پژوهش های ایران شناسی، ادبیات، اندیشه و هنر

ماهنامه پژوهش های ایران شناسی، ادبیات، اندیشه و هنر

خودانه ام از موسیقی دانان مختلف... این موردی که شما فرمودید از هیچ یک از آهنگسازان شنیده بودم... به عنوان یک علاقه مند به سینما این که شما فرمودید دوربین را در جایی که باید می گذاشتید، ناخودآگاه ذهن من را بر بد به سمت سینمای عباس گیارستانی...
 * من فیلم های عباس (گیارستانی) و بهرام بیضایی را خیلی دوست دارم...
 * در ایران بین کارهایتان و آثار فیلسفاز خاصی نزدیکی می بیند؟
 * در جنای دیگری اگر اشتباه نکنم اپیتالیا، گفته که فیلم خانه ی دوست جیاست که همسر عزیز موسیقی امین الله حسن را روی آن گذاشته بود، متنی بدیع داشت، تصاویر بسیار زیبا و باشکوه بودند، بازی ها بسیار زیبا بودند و مفهومی داشت برخاسته از فرهنگ ایرانی، اما موسیقی استفاده شده در فیلم تکراری بود... اولین باری که فیلم را دیدم گفتم کاش عباس شعله نمی کرد باری موسیقی این فیلم... بارها به من گفته اند نمی خواهی موسیقی فیلم کار کنی؟ گفته ام فیلم هائی از دست خانه ی دوست جیاست باشد حتماً خواهم بپذیرد...
 * به عنوان کسی که به ادبیات ایران تسلط دارد، و شعر خوب گنجای روح شما را مترازم می کند که تبدیل به شعر تصنیف و ترازه ی شما می شود؟
 * پیش تر صحبت از موسیقی عید شد... گفته ام... اگر کارهای موسیقایی من... چه بی کلام و چه با کلام... مستثنای و نوتناری و چه گفتاری را در نظر بگیریم... ممکن است وجوه مشترک داشته باشند... ولی یک شکل نیستند... من خودتالام که جوانان ماهوتی و مفهیم و سلیقه ما با وجود همه ی نادانته ها و دور ماندن ها، با زبان فهم و آمل کار با پند کرده اند که دقیقاً متوجه و آکانه به این مسائل... ولی در نظر لحظه احساسهم هر آنچه درج به پروانم صادقت گفته ام...
 * پرویز مشکاتیان انسان آزادی است... تا آنجا که به یاد می آوریم که گفتن برایش ساده بود... هم گفتن هم برایش سخت بود...
 * در تابدیر فرمایش شما زمانی نامه ای برای یکی از هنرمندان کشورمان نوشته که البته هرگز پست نکردم... در پی نامه آن نامه نوشتم عزیز من... هنرمند زمانی که بزرگتره شد دیگر ارزشش به کارهایی نیست که می کند... به کارهایی است که نمی کند...
 * آقای مشکاتیان، وقتی که نقد می شوید چه حس دارید؟
 * خیلی خوب...
 * وقتی با خواننده های متفاوتی کار می کنید، قدرت پرویز مشکاتیان با توجه به قدرت و توانایی خوانندگان تغییر می کند... به نظر شما این ضعف مشکاتیان است یا قدرت مشکاتیان؟



دکتری منابع و مآخذی برای پژوهش در اختیار ندارند. ردیف موسیقی ایرانی مجموعه‌ای است که از موسیقی دلان پیشین ما به ما رسیده. عین مجموعه‌ای است که از سال ۱۹۰۰ میلادی به عنوان یک متلاً نواز پرزاد شعر آریا بنظر بخواجه امروز برای مردم سرزمینت حرف برتنی آریا بهتر است که آنها را بشناسی یا نه؟ اگر شناسی فونداسیون هنرت ...

● طبله می کند ...

● آفرین ... من همیشه گفته ام هر نواوری که ریشه در سنت نداشته باشد مشکل است. مسلمانان و مرکب نوری و مرکب خوبی را من آموختم. قبلاً می گفتند اگر از این دستگاه به آن دستگاه بروی از سر نفی می است. من از آستان جانان شروع کردم از یک توالیته. از توالیته‌ی شور. شور، دشتی، بیات ترک، ابوعطا، گریلی، شهنواز، همین جوری حسینی، روضی و ... تا این که این کار جا افتاد. بعد توالیته را گذاشتم کنار و به سراغ دستگاه رفتم. از این دستگاه به آن دستگاه تا رسید به

قاصدک که کش دستگاه عوض شد. دیدیم به ... چیزی به هم نریخت. منظورم این است که شما اگر نیما را می بینید، خوبخانه از این مثال ها زیاد داریم، نیما یک فراری را به وجود می آورد تا بعد از او شاعرتر از نیما به وجود بیاید. خود نیما مدع بود. جامعه پذیرای چنین نواوری بود تا شاعرتر از نیما شود. او به وجود نیاید. پس از کودتای سی و دو "پریا" به وجود آمد با زبان محاوره. مردم روی دست بودند. به این ساکنی نگویید حالا این ردیف را تا کی زنیم.

● ما از پرویز مشکاتیان مرکب نواز این توقع داریم که در این مورد توقع ما را برآورده کند ...

● اگر پرویز مشکاتیان مرکب نواز توقع شما را برآورده نکرده بود شما از پیشینه‌ی موسیقی اش سؤال نمی کردید. پیشینه‌ی موسیقی مشکاتیان مرکب نواز مبتنی بر همین ردیف است عزیز من. در زمینه‌ی شناخت هر نغمه‌ای که از پیشینیان بوده من کندوکاو کردم. اگر در آن گنجینه رازهاز کنم شما متعجب می کنید. تمام نغماتی را که چوپان های این سرزمین می خوانند جمع آوری کرده ام. گفتیم

برای دانشجویمان منابع پژوهشی نداریم. شما از زبانی میرواده مثال زدید. گفتیم آن لحظه‌ی بسیار زیبایی بود. اما آن لحظه قابل جاری و ساری شدن است در دستر جامعه؟ برای نسل بعد؟

● نه ...
● آفرین. ببینید ما حوضچه‌های کوچکی داریم که خیلی هم زیبا هستند. آن قدر گل های تازه پرورده چمن داریم. به قول استاد بهزاد کرمانشاهی خواندن که می گوید:

ابریا نیز دگرگ آمد و با خنجر باد
نازپرورد چمن را که دهد داد سحر؟

نازپرورد چمن هم کنار این حوضچه‌ها فراوان است. اما از این حوضچه‌ها رودخانه‌ای می شوند که به نسل پس از ما برسند؟ بنابراین اگر شما می خواهید رودخانه شوید، نسل های بعد را بشورانی که، باید تمام پیشینه‌ی خود را بشناسید. بعد برونی که می زند و بارانی که می گیرد. سنتر خود را پیدا می کند و جاری می شود. نمی توانید بگویید چرا باران روی سگلاخ بارید و روی

نازپرورد چمن نبارید.

● آقای مشکاتیان حاضرید روزی برای ده میلیون جوان ایرانی موسیقی پاپ بسازید؟

● نه. فکر نمی کنم روزی به آن نقطه برسیم. گفتیم من برای خوش آمد مخاطب کاری نمی کنم. چون من با مخاطب کار دارم. البته در مورد موسیقی عید به شما

گفتم می توانم الان در مورد آن لحظه نظر بدهم. اگر روزی به نقطه‌ای برسیم که بسیم اکنون زمانی رسیده که کاری پیام آوری آرای و آزادی برای جوانان سرزمینت خواهد بود، حتی اگر مخاطب آن در دو نفر هم باشند، آن کار را انجام می دهیم.

● حدود بیست سؤال دیگر مانده که همه را نپایبدم می گویم. دلم می خواهد پرویز مشکاتیان از هر آنچه که دوست دارد حرف بزند. روی صحبتتان هم با همه‌ی مردم، همه‌ی ی بشمری. الان خودتان در جایگاهی هستید که معانی تازه‌ی استادی را هم درک کرده‌اید. هم این مردم را دارید، هم انواع مشکل خودتان دارید. هزار نوع مشکل هم ما پورایتان پیش خواهد آورد، چون پرویز مشکاتیان هستید و پیلان این بار را به دوش بکشید ...

● با کمال اشتیاق. امیدوارم باقیات را داشته باشم ...

● انقش را داشتید که امروز پرویز مشکاتیان آید.

● برای همیشه در تاریخ ثبت آید. همین جور که امروز از گروه عارف صحبت می کنیم. شاید صد سال بعد فرزندان ما در گروهی بنوازند به نام گروه پرویز. شما جاری هستید برای همیشه.

● صبر بسیار بیاید پنهان فکر را که دگر مآخذ کوشی چو تو فرزند پراید این ها واقعیت دارند. تا پرویز مشکاتیان دیگری متولد شود، دستور وا دست باید خورده شود، مغزها باید خرد شود. تا پرویز مشکاتیان زنده بماند، ما دوست داریم پرویز مشکاتیان هرچه در دل دارد به ما بگوید.

● من همیشه از حافظ مدد گرفته ام، هرچه که او در کتب دهنم می اندازد می دلیل نیست. الان آمد که: از این سمود که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گل هست و رنگ سترنی به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگویی به دست اهرمنی حرف دیگری ندارم.

● ان الله الله هرچای زندگی که هستید جوان باشید، بدانید که اگر چشم ملت ما به شماست، حق ملت ماست،

● نه حق شما. بار مسؤلیت به گردن شماست. این را بارها برنگاری کرده اند و گفته اند نوشته اند. من را به این زودی پیر نکنید. هنوز خیلی کارها دارم. امیدوارم روزی "انسان" به جایگاه خوب خوش بشیند و در آن روز همه‌ی ما و شما جوانان گل که به استادان

ایمان دارم، به همه‌ی جوانان ایران ایمان دارم و فرهنگ ایران ایمان دارم، و البته به پادشاه موسمی و زودگذر هیچ اعتقادی ندارم. آن روز که انسان بر حرمت خوش جاوس کند، روزی خواهد بود که ما هم جشن شادی خواهیم گرفت و حتی برای دو نفر هم که شده ساز خواهیم زد و هرچه که الان هنرمندان ما خلوت گزیده شده اند.

● خلوت گزیده را به تلاشها چه حاجت است چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است هنرمندانی که الان برای حفظ خودشان و برای حرمت نهادن به حرمت انسان ایرانی کنار نشسته اند، آن روز حتماً بویا و جویا و کوشا خواهند بود و جشن شادی خواهند گرفت. امیدوارم تا زنده ام آن روز را ببینم.

